سریال «شکارگاه» در تضاد استبداد، فساد داخلی و استعمار خارجی
حفظ ایران را چگونه بازنمایی کرد

شکار روباه اولویت دارد

«گفتم بپرون! همین الان!» این دیالوگ در قسمت پایانی شکارگاه نقطه اوج روایت است؛ جایی که میرعطاخان اسلحه را به سمت انگلیسی‌ها می‌گیرد و در همان لحظه پسرش شخصیت فاسد داستان را به رگبار می‌بندد. مقتول پیشکار شاهزاده است همانی که می‌خواهد اموال ایران را خرج خوش‌گذرانی‌هایش کند و مهم‌جیزاره تاراج بدهد. روایتی آشنا که سرانجام با مقاومت یک خانواده ایرانی متوقف می‌شود. میرعطاخان باوجودامکان‌فرار، می‌ایستد و رویاه‌ها را به گلوله می‌بندد. جاویدی در روزگاری که رویاه‌ها در مرزهای ایران پرسه می‌زنند، سریالی به نمایش خانگی آورده که هم از نظر کیفیت فنی و هم از حیث نگاه، تفاوت محسوسی با عمده تولیدات سال‌های اخیر دارد. ایبزود آخر با عنوان «میراث ایران» پایان می‌یابد؛ پایانی که بیش از هر چیز بر همین هویت و ریشه‌ها تأکید دارد. با این حال، شکارگاه بی‌نقص هم نیست. از نظر فرمی ایرادتنی دارد و بسیاری از منتقدان کیفیت برخی ایبزودهایش را محل بحث دانسته‌اند. فراز و فرودها، گاهی روایت را از ریتم می‌اندازد، اما در مجموع اثری است که توجه‌ها را جلب کرده. در این شماره از فرهنگان به سراغ آخرین ساخته نیما جاویدی رفته‌ایم! سریالی ۹ قسمتی که به باور بسیاری از اهالی رسانه، یکی از باکیفیت‌ترین آثار این روزهای سریال‌سازی ایران است؛ مجموعه‌ای که از نگاه خبرنگاران و منتقدان ما ارزش بحث و بررسی دارد و در میان آشفتگی جلوه‌فروش‌ها و شعارزده‌ها سریال قابل توجهی‌ست.

ممنونیم که برایمان احترام قائلید!

محمدحسین سلطانی
خبرنگار گروه فرهنگ

نمره‌دهی بر اساس اپیزودها برای سریال‌های ایرانی هنوز جا نیفتاده و این بازار را داده‌دست جلوفروش‌ها. اعداد و ارقام IMDb هم که الحمدلله(!) یک شوخی بی نمک است (سریسته اگر بخواهیم مثال بزنیم، سریال وحوش هومن سیدی از Black Mirror یکی از مهم‌ترین آنتولوژی‌های تاریخ امتیاز بالاتری گرفته است.) همین اتفاق باعث شده آثار آسیب‌دیدهٔ همچون شکارگاه حقشان زایل و تولیدات متوسطی -متوسط با اغماض اخلاق ایرانی- مثل تاسیان بتوانند از ارزش‌گذاری فرار کنند و با چند نکته و ایوالی، استفاده از جلوه‌های بصری الصاقی و ساختن عشق کارت‌پستالی، در فقر محتوای باکیفیت، مخاطب را گیر بیندازند.

روایت در دیالوگ نیست!

به هر ترتیب، پرداختن به تاسیان مفصل انجام شده و حالا نوبت شکارگاه است که بیاید برای وزن‌کشی. شکاهگر شکارگاه یک شاهکار نیست چون نوسان دارد. در اپیزودهای پنجم، ششم و هفتم قابل بحث و باکیفیت است و حتی می‌توان گفت قسمت هفتم شکارگاه در کنار قسمت دوم (در انتهای سریه) یکی از باکیفیت‌ترین اپیزودهای تاریخ نمایش خانگی را به نمایش درآورده‌اند، با این حال حتی اثر خوبی مثل شکارگاه دچار خطا می‌شود و در دو قسمت پایانی و سکانس‌هایی از چند قسمت ابتدایی گذری به سینمای کشورهای همسایه می‌زند. شکارگاه علی‌رغم توانایی قابل تحسین در قصه‌گویی، وقتی به صحنه‌های تیراندازی و درگیری با مهاجمان (در قسمت‌های ابتدایی و پایانی) می‌رسد، بالیوودی عمل می‌کند و در تولید خروه روایت‌های فرعی، نسخه ارتقا‌یافته سینمای ترکیه را به نمایش می‌گذارد. با این همه، شکارگاه نیما جاویدی حائز یک نکته قابل توجه است که عمده فیلمنامه‌نویسان ایرانی، یا فرامرشی کرده‌اند یا اصلاً بلدش نیستند؛ هر قدر هم که به سمت سینمای اجتماعی و کمدی می‌رویم این نابلدی عیان‌تر می‌شود. این نکته قابل توجه، روایت تصویری است. اینکه بتوانی بدون ۱۰ صفحه دیالوگ، دو صفحه قصه بگویی، جاویدی چه در این اثر و البته به شکل ارتقا‌یافته‌تری در سرخ‌پوست، این توانایی را به رخ می‌کشد. صحنه دود کردن سیگاربر گل برای بیان رابطه عاشقانه، وسواس شخصیت نامجو بعد از مجرای اشتباهش درباره اصلان و صحنه تلاش سیمین برای خودکشی و حضور کودک، نشان از توانایی قابل تحسین جاویدی در قصه‌گویی بدون دیالوگ است. با این حال جاویدی در همین جا هم دچار دو اشتباه قابل بحث در اجرا می‌شود. با آنکه تلاش برای روایت تصویری در اثر مشهود است اما نباید فراموش کنیم شکارگاه با مسئله بی‌صبری و پرحرفی (نه در دیالوگ و مونولوگ) مواجه است. شکارگاه برای آنکه شخصیت‌هایش ساخته شوند، روی موقعیت‌ها صبر نمی‌کند، زمان نمی‌گذارد تا مخاطب با کنش‌های بازیگر درگیر شود و این وضعیت در دو قسمت پایانی به نقطه اوج خود می‌رسد. به عنوان مثال به صحنه مرگ بهادر، رفتن نامجو و ترمیم ارتباط اصلان با پدرش نگاهی بیندازید. همه چیز در کمتر از دو دقیقه جمع می‌شود و کاهی مخاطب را به کاراکترها نزدیک کند، نیش موقعیت را می‌کشد. به موازات همین نیش کشی‌ها، اثر جاویدی دچار بیماری باقی سریال‌های نمایش خانگی می‌شود و به وسواس ایجاد روابط دفعی و خرده‌روایت‌های فرعی برای نگه داشتن ریتم می‌افتد. خرده‌روایت‌ها از یک جایی بیشتر و بیشتر می‌شود و کل قصه را درگیر می‌کند. از جایی به بعد دائماً روایت‌هایی با و بی‌منطق اضافه می‌شوند و با و بی‌منطق حذف می‌شوند. شاهد مثالش هم ماجرای بازگشت منصور، گروگان گرفتن نصیرالدوله و خرده‌روایت‌ها و ماجراهایی که دفعی به وجود می‌آید و به جای آنکه باعث نقس تازه کردن سریال باشد، نفس اثر را می‌گیرد و منطق روایی قصه خوب جاویدی را دچار لغزش می‌کند.

ای کاش بهادر داستان را تمام می‌کرد!

با این همه شکارگاه را فاتق مهم در روزهای ملاطم سریال‌سازی در ایران دانست؛ اثری که در اولین قدم، سطحی از استاندارد را رعایت می‌کند. عمده بازی‌ها خوب و حتی درخشان است؛ بازی امیر نوروزی، عرفان ابراهیمی، الهام نامی، ستایش دهقان و مهدی حسینی‌نیا بالاتر از حد معمول نمایش خانگی و در سکانس‌هایی به خلق کاراکتر نزدیک می‌شود. در مقابل، برخی کاراکترها که نقش نمیبین‌کننده‌ای در قصه دارند، تعمداً یا سهواً، ضعفی جدی دارند. در میان این کاراکترهای ضعیف‌ترین شخصیت، قهرمان اصلی داستان یعنی میرعطا (با بازی پرویز پرستویی) است. شخصیتی که تلاش شده تا در متن قصه و میزانسن‌ها ساخته شود اما در میانه خرده داستان‌ها گیر می‌افتد. به عنوان مثال با ورود صاحب ملک به خانه ما شخصیتی هوسران می‌بینیم و در پس روایت گفته می‌شود که او با پسرش اصلان، جدال عشقی داشته، با این حال دائماً صحبت از عیار بودن این شخصیت، پیش از ورود به عمارت گفته می‌شود و تمام کاراکترها می‌گویند او جوانمردی بوده که تغییر کرده. او در همان قسمت اول دو راهزن داستان را کج می‌گیرد و در صحرا‌ها می‌کند تا بمیرند و در دفعات مختلف خشونتش به چشم همه آمده، ما دقیقاً نمی‌دانیم کاراکتر پرستویی چه زمانی عیار بوده و عجیب‌تر از آن علی‌رغم تأکید روی عیار بودن این شخصیت، ترسی در تمام رفتارش نهفته و همین کاراکتر پرستویی نمی‌تواند کاراکتر با بدل به شخصیتی ناقص می‌کند. شخصیتی که پس از مرگ مهدی حسینی‌نیا بدل به قهرمان قصه می‌شود و عملاً بار پایان‌بندی هم بر روی دوش آن قرار می‌گیرد و به مقام شهادت(!) می‌رسد.

گذر از کلیشه شجاعت است

جاویدی کارگردان شجاعی است. او بلد است چطور قصه بگوید و از کلیشه‌های روایی سریال‌های ایرانی فاصله می‌گیرد. حتی وقتی به مثلث عشقی متوسل می‌شود، شیوه پرداخت و جزئیات روایی‌اش که در تصویر می‌گنجاند نه اروتیک می‌شود و نه عشقی کارت‌پستالی می‌گیرند، پُرواضح است که باید با دست گذاشتن بر روی بازی‌ها، استاندارد را رعایت می‌کند. عمده بازی‌ها خوب و حتی درخشان است؛ بازی امیر نوروزی، عرفان ابراهیمی، الهام نامی، ستایش دهقان و مهدی حسینی‌نیا بالاتر از حد معمول نمایش خانگی و در سکانس‌هایی به خلق کاراکتر نزدیک می‌شود. در مقابل، برخی کاراکترها که نقش نمیبین‌کننده‌ای در قصه دارند، تعمداً یا سهواً، ضعفی جدی دارند. در میان این کاراکترهای ضعیف‌ترین شخصیت، قهرمان اصلی داستان یعنی میرعطا (با بازی پرویز پرستویی) است. شخصیتی که تلاش شده تا در متن قصه و میزانسن‌ها ساخته شود اما در میانه خرده داستان‌ها گیر می‌افتد. به عنوان مثال با ورود صاحب ملک به خانه ما شخصیتی هوسران می‌بینیم و در پس روایت گفته می‌شود که او با پسرش اصلان، جدال عشقی داشته، با این حال دائماً صحبت از عیار بودن این شخصیت، پیش از ورود به عمارت گفته می‌شود و تمام کاراکترها می‌گویند او جوانمردی بوده که تغییر کرده. او در همان قسمت اول دو راهزن داستان را کج می‌گیرد و در صحرا‌ها می‌کند تا بمیرند و در دفعات مختلف خشونتش به چشم همه آمده، ما دقیقاً نمی‌دانیم کاراکتر پرستویی چه زمانی عیار بوده و عجیب‌تر از آن علی‌رغم تأکید روی عیار بودن این شخصیت، ترسی در تمام رفتارش نهفته و همین کاراکتر پرستویی که زمانی با بدل به شخصیتی ناقص می‌کند. شخصیتی که پس از مرگ مهدی حسینی‌نیا بدل به قهرمان قصه می‌شود و عملاً بار پایان‌بندی هم بر روی دوش آن قرار می‌گیرد و به مقام شهادت(!) می‌رسد.

مینی سریال و ما ادراک مینی سریال

خب، تا اینجای کار به کلیت اثر پرداخته شد و در اندازه بضاعت از نکات فنی این اثر گفته شد اما با شکارگاه می‌توان یک تحلیل کلی هم درباره آینده نمایش خانگی را در این روزها داشت. در دو سال اخیر شکارگاه با مینی سریال‌ها در نمایش خانگی ساخته شده که همگی از کیفیت قابل قبولی برخوردار بودند و پرعکس، سریال‌هایی با بیش از ۱۵ قسمت، معدل کیفی مطلوبی نمی‌گیرند. برای آنکه داده‌ها واضح‌تر به چشمتان بیاید، یک نگاهی به ۵ اثر نمایش خانگی در دو سال اخیر بیندازید و ببینید چند مورد از آن‌ها مینی سریال است، آن‌وقت خواهید دید همین آثار ۹ و ۱۰ قسمتی هستند که آبروی سریال‌سازی مملکت را حفظ کرده‌اند. سریال‌هایی که هم قصه‌های متفاوتی داشتند و هم پرداخت فرمی‌شان قابل توجه و تعداد قسمت‌هایشان به اندازه قصه‌ها بوده. پس باید در یک کلام بگوییم: ممنونیم که برای وقت و شعور مخاطب احترام قائلید!

تفنگ چخوف

ایمان عظیمی
خبرنگار گروه فرهنگ

«نیما جاویدی» پس از ســـو«تفاهم «ملبورن» -که بافت دراماتیکش نشـــت گرفته از آثار متأخر اصغر فرهادی بود- روی پای خود ایستاد و قهمش از میزانســـن را در مقام یک نکتـــبین کارکشته و هنرمندی قرار داد که برای معروف شـــدن نیازی بـــه دریافت تاییدیه از فضای مجازی برای دیده شدن ندارد. «سرخ‌پوست»، «آکتور» و در نهایت «شـــکارگاه» به مخاطب و همینطور جریان اصلی همیشه مدعی ولی فاقد خلاقیت و مـــواد ســـاخته نمایش خانگی ثابت می‌کند که حتی در بلشوی وایرال‌شدگی و اینســـتاگرام‌گرایی هم می‌توان به استایل شخصی خود در امر فیلمســـازی نیز بها داد و سلیقه دیگری را ارتقا بخشـــد؛ آن هم در شـــرایطی که هنوز تا با گرفتن و مستحکم شدن صنعت سریال‌ســـازی در ایران راه نایمموده زیادی باقی مانده است و هرکس ســـعی می‌کند ســـوای پرداختن به اصل ماجرا، با تکیه بر بازیگران نام‌آشـــنا و محتوایی که باب میل کاربران بی‌حوصله فضای مجازی اســـت همچنان به حیات نباتی‌اش در این فضای گلخانه‌ای ادامه دهد. در چنین شرایطی اســـت که پخش مینی‌سریال شکارگاه اهمیتی مضاعف پیدا می‌کند.

«میرعطاخان سرهنگ» (پرویز پرستویی) از افسران بسابقه قرمسوران به‌همـــراه خانواده‌اش مأموریت می‌یابد تا از جواهرات ســـلطنتی در شـــکارگاهی متروکه و از رونق آفتاده نگهداری کند. بلات اصلی درام، تبعا جاویدی روی کاغذ، صرفاً یک داستان تکراری به‌نظر می‌رسد، ولی وقتی به کُنه ماجرا نگاه می‌اندازیم برای ما در مقام مخاطب مشـــخص می‌شود که با قصه‌ای تک‌بُعدی، فاقد عمق، لاغر و کم‌پیه طرف نیستیم. «شکارگاه» از همان ابتدای معرف، استراتژی مشخصی در طرح داستان دارد و فیلمساز با فهم دقیق نسبت به اهمیت میزانسن و دکوپاژ، دیالوگ و خط و ربط آدم‌ها به یکدیگـــر را طراحی می‌کند. جاویدی با توجه به ایزاری که مینی‌ســـریال شکارگاه برایش فراهم آورده، پروسه به ثمر رســـیدن درام را بر مبنای بلات مرکزی جلو می‌برد، اما از قســـمت دوم تأکید ویژه‌ای هـــم بر روی روابط میان کاراکترها می‌گیرد و پیرنگ را در عرض، بســـط و گســـترش می‌دهد. مهر دوطرفه فروغ و پـــرتوچک میرعطا، حضور بهادر به‌عنوان چشـــم و گوش میاشر ولیعهد در عمارت، دسیـــه‌چینی حشمت و دخترش برای انتقام‌گیری از سرهنگ و اصلان به‌خاطر محاکمه شمســـی، قرار گرفتن سیمین در رابطه مثلثی با بهادر و مفتش نامجو شـــاید برای طیفی از متقدان بی‌حوصله و بلاگرهای ســـینمایی آن‌قدر علی‌السویه باشـــد که گریزی به آن نزنند، اما وقتی خالقان یک اثر براســـاس داشته‌هایشان تصمیم به ساخت مینی‌سریال هـــم می‌کنند، هر چند که کات‌های بی‌جا و صـــف طویل روایت‌هایش اجازه نمی‌دهد موقعیت‌ها تمام ظرفیتشـــان را عیان کنند. با این حال او در دو قســـمت پایانی، درجه شجاعتش در قصه‌گویی را بالا می‌برد و داســـتان را می‌برد به سمت مســـئله وطن و ایران و قصه‌ای شبیه به استرداد را روایت می‌کند. قصه‌ای که هر چند بیرون از روایت ۷ قســـمت قبلی‌ســـت و داستان جمع‌وجور خانواده متزلزل ما را ناگهان، بدل به یک اثر مهیقی می‌کند اما همین تغییر روایی هم نشـــان از شجاعت جاویدی دارد، شجاعتی که کمتر کارگردانی در نمایش خانگی حاضر اســـت آن را به جان بخرد و کاراکترهایـــش را در یک جدال فراتر از مسائل فردی بیندازد. جاویدی با آنکه در دو قسمت پایانی بی‌صبری را به اوج می‌رســـاند اما دغدغه مهم و جدی دارد که گاهی به فرم هم تبدیل می‌شـــود. او می‌خواهد فرایندی را به نمایش بگذارد که افراد از فردیتشـــان عبور می‌کنند و برای یک خیر جمعی، خودشان را قربانی می‌کنند و همین جای تحسین بسیار دارد.

وطن، زندگی، مقاومت

ادامه از صفحه ۱

روایتی که نیما جاویدی در ۹ قسمت ارائه می‌دهد، نشان‌دهنده تکامل و رشـــد آدم‌هایی است که در پی زندگی‌اند. اما مواجهه با تهدیدها و مسئولیت نســـبت به وطن، آن‌ها را دفع‌تر می‌کند و در کنار هم نگه می‌دارد. ســـریال تأکید می‌کند که مخاطب، ایستادگی و مقاومت از زندگی روزمره و تجربه‌های شـــخصی آغاز می‌شـــود و پایه اتحاد و استحکام خانواده و جامعه را شکل می‌دهد.

اگر کسی از فضای ســـریال فاصله بگیریم و به روزهایی که خودمان در آن زندگی می‌کنیم نگاه کنیـــم، می‌بینیم که هنوز برخی معتقدند مقاومت تنها وظیفه قشـــر خاص یا همـــه سخت جامعه است! اما وقتی به دل «شـــکارگاه» می‌رویم، دقیقاً برعکس این دیدگاه روشن می‌شـــود؛ مفهوم وطن محدود به گروهی خاص نیست و همه درگیر آن می‌شوند. همان‌طور که در تجربه جنگ ۱۲روزه با اسرائیل شاهد بودیم که همه مردم با هر گرایش و خط فکری پای کار وطن ایستادند و نقش خود را در حفظ آن ایفا کردند.

در یکی از لحظات پایانی ســـریال، مادر خانواده می‌گوید: «ما آمده بودیم زندگی کنیم...» جمله‌ای که نشـــان می‌دهد شخصیت‌ها ابتدا دیگـــر زندگی روزمره خود بودند. با این حال، مقاومت و پایبندی به وطن از دل زندگی عادی آغاز می‌شـــود. نیمـــا جاویدی تأکید می‌کند که حفظ خانه، خانواده و ســـرزمین تنها در میدان جنگ معنا ندارد؛ بلکه در انتخاب‌های کوچک، تصمیم‌های دشـــوار و مواجهه با چالش‌های روزمره ریشـــه دارد. در کنار آن، کارگردان دارایی‌ها تا رویارویـــی با خیانت و تهدید، این پیام را منتقل می‌کند کـــه وفاداری و مقاومت یک فرایند عملی و روزمره اســـت، نه صرفاً یک ایده یا شـــعار حماسی. ســـبک کارگردانی جاویدی با تمرکز بر فضاهای بســـته، تعلیق‌های مداوم و موقعیت‌های پیچیده، این پیام را به شـــکلی ملموس و تأثیرگذار به مخاطب منتقل می‌کند و نشـــان می‌دهد که مقاومت واقعی از دل زندگی آغاز می‌شـــود و اثرش در آینده قابل لمس است.

یکی دیگر از نقاط قوت «شـــکارگاه» تبدیل‌شدن عمارت به قهرمان خاموش داســـتان است؛ معماری و فضاها در خدمت روایت هستند و حتی سکوت راهروها هم بار دراماتیک دارند. در کنار آن، کارگردان سعی کرده با پیشـــرد تدریجی معماها، تماشاگر را به‌جای مصرف ســـریع قصه، وارد بازی ذهنی کند. البته ســـریال جاویدی بی‌نقص هم نیســـت؛ ریتم کند روایت در برخی قســـمت‌ها می‌تواند حوصله مخاطب را ســـر ببرد. از ســـوی دیگر، بعضی شخصیت‌ها آن‌طور که باید پرداخت نشـــده‌اند و بیشتر در حد ترپ باقی مانده‌اند. این نکته به‌خصوص وقتی به داســـتان چندلایه می‌رســـد ایراد فکر کنید، بیشتر به چشـــم می‌آید. اما در مجموع جاویدی توانسته فراتر از ملودرام‌های مرسوم حرکت کند و به سمت روایتی جدی، معمایی و جذاب برود.

کلاس درس مضمون‌پردازی

محمدصالح سلطانی
کارشناس فرهنگی

سریال، ساده و بی‌ادعا شروع می‌شود؛ با ماجرای جواهراتی سلطنتی که به فرموده پیشکار ولیعهد، باید چندروزی در یک عمارت بزرگ و قدیمی به امانت بماند و میرعطاخان سرهنگ به همراه خانواده‌اش، آن مأموریت ظاهراً ســـاده را برعهده گرفته‌اند. قصه؛ از نقطه درستی آغاز می‌شـــود. از خلق ماجرایی تنیده به تار قدرت و ثروت که این دو هویت را باشند، منشـــأ ماجراهای فراوان هستند. ماجراهای «شکارگاه» هم از تقاطع قدرت و ثروت آغاز می‌شـــود؛ ثروتی گرانبها که قدرتی مســـلط، می‌خواهد آن را به بهترین شـــکل بـــرای هدفی که در ابتدا نمی‌دانیم چیست حفظ کند. «شکارگاه» اما محدود به همین موقعیتِ تک‌خطی نمی‌ماند و رفته‌رفته شـــاخ‌وبرگ می‌گیرد تا جایی که در سه قسمتِ پایانی، ابعاد دیگری پیدا می‌کند. در انتهای سریال، دیگر مسئله فقط جواهرات ســـلطنتی نیست و «شکارگاه» به قله می‌رسد وقتی در قســـمتِ آخر، پای «میراث ایران» را وسط می‌کشد تا نیما جاویدی در دل یک سریال ۹ قسمتی، راه‌ورسمِ خوب‌قصه‌گفتن و قصه خوب‌گفتن را توأمان نشان دهد.

تمثیل بدون شعار

بزرگ‌ترین قوت «شکارگاه» در فیلمنامه‌ای فکرشده و خوش‌تراش است که به نظر می‌رســـد با حداقل حشـــو و زواید نوشته شده. سریال برای پیش‌بردن قصه‌اش معطل نمی‌کند و پشت‌به‌پشـــت ماجرا‌ورا می‌گذارد. سناریو، پراتفاق است و مجال درنگ به تماشاگر نمی‌دهد. «شـــکارگاه» از معدود سریال‌های ایرانی است که حتی از دست‌دادن چند دقیقه‌اش هم می‌تواند به معنای گم‌کردن رشته ماجرا باشد. سریال شـــخصیت زائد ندارد. کنش‌ها و واکنش‌های کاراکترها‌ش باوردپذیر اســـت، تحولِ آدم‌هایش در یک مسیر معقول اتفاق می‌افتد و از همه اینها مهم‌تر اینکه فیلمنامه پر از کاشـــت‌ها و برداشت‌های هوشمندانه اســـت که مخاطب را غافلگیر می‌کند. نیما جاویدی در سریالی که بیش از ۹۰ درصد آن در یک عمارت می‌گذرد و به جز پرویز پرستویی هیچ سوپراســـتاری ندارد، توانسته با معجزه قصه و مهارت در طراحی روایت، داســـتانی معمایی خلق کند که فراتر از معما، در مسیر خود به تأملاتی عمیق درباره ناب‌ترین واژه‌های انسانی می‌رسد. «شکارگاه» برای مفاهیم بزرگی مثل عشـــق، تعهد و میهن؛ معنا بسط می‌دهد اما این کار را بدون زحمـــت و ادعا انجام می‌دهد و این، هنر بزرگ خالق «شکارگاه» است که زبان تمثیل را بدون شعاردزدگی به کار می‌گیرد.

ارزش مضاعفی به نام ایران

«شکارگاه» سریالی نیست که قصه‌اش را منقطع از زمان و مکان روایت کند. ماجرای سریال در روزگار مشروطه می‌گذرد و اگرچه ما هیچ رد و نشـــانی از مشروطه‌خواهان نمی‌بینیم اما نقل مشروطه و دردسرهایش برای دربار قاجار را به دفعات می‌شنویم. ایران «شکارگاه»، ایرانی گرفتار به حاکمان بی‌کفایت است؛ حاکمانی که از یک سو دخترانِ خردسال را به تمن بخش از پدران و مادرانشان می‌خرند و به بردگی می‌برند و از سوی دیگر، جواهرات ســـلطنتی که دارایی تمام ایرانیان است را می‌خواهند خرجِ عیاشی‌های ولیعهد در فرنگستان کنند. میرعطاخان سرهنگ در چنین موقعیتی است که گرفتارِ همان دوگانه همیشگی تاریخی می‌شود: مأموریت یا مسئولیت؟ او باید چشم بر جهان پشتِ دیوارهای عمارت که میراث مملکت اســـت، محافظت کند. پیشکار ولیعهد، پسر سوم میرعطاخان را که از مابقی فرزندان نزد پدر محبوب‌تر اســـت، برای ضمانت گروگان می‌گیرد و به آن‌ها می‌گوید اگر اتفاقی برای تاج بیفتد، همه‌شان سربه‌نیست می‌شوند. تمام این اتفاقات در همان قسمت اول رخ می‌دهد. جاویدی برای شروع قصه‌اش اصلاً وقت تلف نمی‌کند و همان ابتدا مخاطب را گیر می‌اندازد. مخاطب با لوکیشنی که فرار است داستان در آنجا بگذرد آشنا می‌شود؛ یک عمارت نفرین‌شده در محلی که پر از راهزن حرفه‌ای است. تعیین زمان قصه نکته دیگری است که همان ابتدا تکلیف ما را با ســـریال مشخص می‌کند؛ این خانواده قرار است ۱۰ روز پرالتهاب را در این عمارت بگذرانند. کارگردان وورد به درون شـــخصیت‌ها را از همین‌جا و با اختلاف میان اعضای خانواده بر ســـر قبول یا رد کردن این مأموریت آغاز می‌کند. این تقابل و نیرد میان شخصیت‌ها در میزانسن هم هویداست و این یعنی قصه‌گویی با تصویر؛ همان مهم‌ترین امکان مدیوم سینما که جاویدی به خوبی از آن استفاده می‌کند. نکته دیگر در شخصیت‌پردازی این است که تمام شخصیت‌ها در داستان، روابط، هدف و انگیزه‌های مشخصی دارند و هر کدام بخشی از بار درام را به دوش می‌کشند. هیچ‌کدامشان اضافی یا بدون کارکرد نیســـتند که با نقد سلبی بتوانیم از فیلمنامه حذفشان کنیم. حتی شخصیتی مانند شمسی که در قسمت دوم از داستان خارج می‌شـــود، هم با دزدیدن جواهرات و سیس مرگش، پیش‌مقدمه ورود دخترش به قصه و انگیزه او برای انتقام است.

با تمام این‌ها، نمی‌توانیم این نکته را نادیده بگیریم که تعجیل کارگردان برای پیش‌رفت قصه بعضی مواقع به ضرر اثر تمام شده و باعث سطحی ماندن و عمق پیدا نکردن شخصیت‌ها و روابط بین آن‌ها می‌شود. برای مثال، نقطه شروع و روند شکل‌گیری عشق میان عیسی، باغبان عمارت که مفتش نظمیه بوده و محافظ مخفی جواهرات است و سیمین، دختر میرعطاخان، مشـــخص نیست. ما حتی تا قسمت ششم نمی‌دانیم که آیا عیـــسی واقعاً عاشق سیمین شده یا این هم بخشی از نقشه او برای حفاظت از جواهرات اســـت. یا دختر شمسی که در ابتدا برای گرفتن انتقام مادرش خانواده را به جان هم می‌اندازد، در آخر اصلان، پســـر بزرگ سرهنگ و قاتل مادرش را می‌بخشد و مداوایش می‌کند؛ به‌طوری که اصلان عاشـــقش می‌شـــود! اگر جاویدی با مکث و تأمل بیشتری این روابط را بنا می‌کرد، اثر چند پله رشـــد می‌کرد. هرچند بعید است کارگردانی در حد و اندازه جاویدی به این مســـئله واقف نباشد. شاید بـــرای این تعجیل تعمدی دلیلی وجود دارد. آنچه ما می‌بینیم و در اثر مشهود است، کم‌پرداختن به روابط میان شخصیت‌ها به ضرر سریال تمام‌شده است. از همین منظر، ریتم روایت به یکی از ویژگی‌های دوگانه «شکارگاه» بدل شده است. جاویدی برخلاف بسیاری از سریال‌های دوســـت‌داشـــتنی شـــدن شکارگاه است. ســـریال در هر قسمت خرده‌روایت‌هایی را به قصه اصلـــی پیوند می‌دهد که باعث افزایش مجال بیشتری به شخصیت‌هایش می‌داد، این هم خط ناتمام و پرسش بی‌پاسخ باقی نمی‌ماند.

هنر قصه‌پردازی

نیما جاویدی پس از «آکتور» از دومین تجربه سریال‌ســـازی خود هم ســـربلند بیرون آمده و باز هم نشان داده که در قصه‌پردازی و طراحی روایت، یکی از بهترین مؤلفان ســـینمای ایران است. «شکارگاه» البته نسبت به سریال قبلی او یک مزیت بزرگ دارد و آن هم اینکه مضمونی بلند را در دل قصه خود جاسازی کرده و به اثری تبدیل شده که می‌تواند برای تمام کســـانی که دغدغه تولید اثـــر هنری خوش‌مضمون دارند، آموزنده باشد.

هراتاق، یک راز و یک فرصت برای قصه‌گویی

کوشا ساسانیان
خبرنگار

اگر نگاهی به سریال‌های چند سال اخیر شبکه نمایش خانگی بیندازیم، با تعداد زیادی از آثار مواجه می‌شویم که بدون بهره‌مندی از نیازهای ابتدایی یک اثر سینمایی و فقط به علت پرو یا گاندای رسانه‌ای و حواشی که پیرامونشان ایجاد شده، پرباز‌دید شدند. این روند نشان می‌دهد که بین حجم بالای تولیدات و کیفیت واقعی آثار، شـــکاف قابل توجهی وجود دارد. از «زخم‌کاری» تا «تاسیان» و «سووشون»، آثاری هستند که حتی توانایی یک خط قصه‌گویی نداشـــتند. در این شـــرایط، نیما جاویدی که در میان هم‌نسلان خود سینماپلدترین است، اثری خلق کرده که واقعاً ارزش نقد شدن دارد! اثری که ابتدائیات مدیوم سینما را به خوبی رعایت کرده و یک سر و گردن از تمام آثار اخیر بالاتر است. «شـــکارگاه» داستان میرعطاخان عیار اســـت که فرار است به همراه خانواده‌اش به مدت ده روز در عمارتی نفرین‌شده از گنجینه پادشاهی که میراث مملکت اســـت، محافظت کنند. پیشکار ولیعهد، پسر سوم میرعطاخان را که از مابقی فرزندان نزد پدر محبوب‌تر اســـت، برای ضمانت گروگان می‌گیرد و به آن‌ها می‌گوید اگر اتفاقی برای تاج بیفتد، همه‌شان سربه‌نیست می‌شوند. تمام این اتفاقات در همان قسمت اول رخ می‌دهد. جاویدی برای شروع قصه‌اش اصلاً وقت تلف نمی‌کند و همان ابتدا مخاطب را گیر می‌اندازد. مخاطب با لوکیشنی که قرار است داستان در آنجا بگذرد آشنا می‌شود؛ یک عمارت نفرین‌شده در محلی که پر از راهزن حرفه‌ای است. تعیین زمان قصه نکته دیگری است که همان ابتدا تکلیف ما را با ســـریال مشخص می‌کند؛ این خانواده قرار است ۱۰ روز پرالتهاب را در این عمارت بگذرانند. کارگردان وورد به درون شـــخصیت‌ها را از همین‌جا و با اختلاف میان اعضای خانواده بر ســـر قبول یا رد کردن این مأموریت آغاز می‌کند. این تقابل و نیرد میان شخصیت‌ها در میزانسن هم هویداست و این یعنی قصه‌گویی با تصویر؛ همان مهم‌ترین امکان مدیوم سینما که جاویدی به خوبی از آن استفاده می‌کند. نکته دیگر در شخصیت‌پردازی این است که تمام شخصیت‌ها در داستان، روابط، هدف و انگیزه‌های مشخصی دارند و هر کدام بخشی از بار درام را به دوش می‌کشند. هیچ‌کدامشان اضافی یا بدون کارکرد نیســـتند که با نقد سلبی بتوانیم از فیلمنامه حذفشان کنیم. حتی شخصیتی مانند شمسی که در قسمت دوم از داستان خارج می‌شـــود، هم با دزدیدن جواهرات و سیس مرگش، پیش‌مقدمه ورود دخترش به قصه و انگیزه او برای انتقام است.

با تمام این‌ها، نمی‌توانیم این نکته را نادیده بگیریم که تعجیل کارگردان برای پیش‌رفت قصه بعضی مواقع به ضرر اثر تمام شده و باعث سطحی ماندن و عمق پیدا نکردن شخصیت‌ها و روابط بین آن‌ها می‌شود. برای مثال، نقطه شروع و روند شکل‌گیری عشق میان عیسی، باغبان عمارت که مفتش نظمیه بوده و محافظ مخفی جواهرات است و سیمین، دختر میرعطاخان، مشـــخص نیست. ما حتی تا قسمت ششم نمی‌دانیم که آیا عیـــسی واقعاً عاشق سیمین شده یا این هم بخشی از نقشه او برای حفاظت از جواهرات اســـت. یا دختر شمسی که در ابتدا برای گرفتن انتقام مادرش خانواده را به جان هم می‌اندازد، در آخر اصلان، پســـر بزرگ سرهنگ و قاتل مادرش را می‌بخشد و مداوایش می‌کند؛ به‌طوری که اصلان عاشـــقش می‌شـــود! اگر جاویدی با مکث و تأمل بیشتری این روابط را بنا می‌کرد، اثر چند پله رشـــد می‌کرد. هرچند بعید است کارگردانی در حد و اندازه جاویدی به این مســـئله واقف نباشد. شاید بـــرای این تعجیل تعمدی دلیلی وجود دارد. آنچه ما می‌بینیم و در اثر مشهود است، کم‌پرداختن به روابط میان شخصیت‌ها به ضرر سریال تمام‌شده است. از همین منظر، ریتم روایت به یکی از ویژگی‌های دوگانه «شکارگاه» بدل شده است. جاویدی برخلاف بسیاری از سریال‌های دوســـت‌داشـــتنی شـــدن شکارگاه است. ســـریال در هر قسمت خرده‌روایت‌هایی را به قصه اصلـــی پیوند می‌دهد که باعث افزایش مجال بیشتری به شخصیت‌هایش می‌داد، این هم خط ناتمام و پرسش بی‌پاسخ باقی نمی‌ماند.

وقتی تاریخ و فانتزی دست به دست هم می‌دهند

فاطمه‌سادات بکائی
خبرنگار

«شـــکارگاه» بعد از سریال «آکتور»، دومین تجربه سریال‌سازی نیما جاویدی اســـت که مثل تجربه اول، دوســـت‌داشـــتنی از آب درآمده. جاویدی باز هم قصه‌ای درباره عشـــق، شـــجاعت و خیانت ساخته که البته این بار تار و پود روایتش را با مســـئله هولناک مرگ و جنایت در هم بافته اســـت. کارگردان خوش‌آتیه جـــوان که علاقه زیادی در فضاســـازی‌های فانتزی دارد در نهایت با یـــک پایان‌بندی غیرقابل پیش‌بینی طعم خوب تجربه‌های قدرت‌بخش از تمانـــای یک سریال ایرانی را برای مخاطبانش به ارمغان می‌آورد.

مضمون داســـتان ماموریت میرعطاخان و خانواده‌اش برای حفاظت از گنجی گرانبها در شـــکارگاهی نفرین‌شده، با دوئیقه شدن پسرش نزد دربار اســـت. روایت چنین بار سمبولیک قابل‌تأملی دارد که به‌خوبی نیســـت. می‌گویند که رابطه میان فروغ با خانواده همسر و همچنین حضورش در بن‌بست‌های پیش‌رو شرط‌های لازم ا